

عاشق فریبالم، ولی از فقر متنفرم!

گفتارها و گفتارگوها

نشر کتابخانه آفتاب

اسفند ۱۳۹۴

بالقلم علي ميرزائي

سرشناسه	ميرزائي، علي، ۱۳۲۸-
عنوان و نام پديدآور	عاشق فوٲبالم، ولي از فقر متنفرم! گفتارها و گفت‌وگوها / علي ميرزائي.
مشخصات نشر	تهران: نگاره آفتاب، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهري	۵۶۰ ص.: عكس، جدول.
شابك	۴۸۰۰۰۰ ريال: ۵-۹-۸۴۵۳۱-۹۶۴-۹۷۸
وضعيت فهرست‌نويسي	فيپا
يادداشت	اين ششمين كتابي است كه از گفتارها و گفت‌وگوهاي علي ميرزائي منتشر مي‌شود.
موضوع	مشاهير-- ايران -- قرن ۱۴ -- مصاحبه‌ها
موضوع	Celebrities -- Iran -- 20th century - Interviews:
بندى كند	۱۳۹۶/۲۹۷۲/CT ۱۸۸۶
بندى ربي	۹۲۰/۰۵۵:
شمار ستايشان ملي	۴۹۸۵۱۰۵:

علي ميرزائي

عاشق فوٲبالم، ولي از فقر متنفرم!
نگاره گفت‌وگوها

طراح و اجري جلا. حسن كريم‌زاده
طراح و صفحه‌آرا: بهار بدوي
حروفنگار: مينا يرحواه

ليتوگرافي: باران

چاپ متن و صحافي: پژمان

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

اسفند ۱۳۹۶



نشرنگاره آفتاب
Negarah Afshar Publishers

نشر نگاره آفتاب

فهرست

رامد ۹

گفت وگوها

- گفت وگو با دکتر رایح فاضل ۲۵
 گفت وگو با محمدرضا جعفری ۶۱
 گفت وگو با دکتر ماسح ۱۰۱
 گفت وگو با رضا رضایی ۱۳۷
 گفت وگو با جعفر همایی ۱۸۹
 گفت وگو با نصرالله کسرائیان ۱۹۵
 گفت وگوی ژیلای بنی یعقوب با علی میرزائی ۲۳۳
 هجده سال با نگاه نو، گفت وگو با علی میرزائی ۲۳۹
 گفت وگوی رجبعلی مختارپور با علی میرزائی ۲۵۳

گفتارها

- از چاله به چاه؟ ۱۰۰
 آن روز هم شاه رفت ۳۵۰
 با ۲۸ مرداد و دکتر مصدق از ۱۳۳۲ تا امروز ۳۵۹
 آلوده سازان بزرگ ۳۶۳
 مرثیه درخت ۳۷۱
 عاشق فوتبالم، ولی از فقر متنفرم! ۳۷۷
 زمین را دوست بدارید؛ به آن عشق بورزید ۳۸۷
 نفت و توسعه ۳۹۱
 خشنونت را قطع کنید، همین امروز! ۳۹۵

سرمقاله‌ها

- ۴۰۹ نه بر مرده، بر زنده باید گریست!
- ۴۲۳ پایان ۴۲ سال خودکامگی
- ۴۲۹ آوارگی و مهاجرت: استبداد، فقر، جنگ
- ۴۳۵ چند کلمه با نمایندگان دوره دهم مجلس

چهاره‌ها

- ۴۴۳ رضا رضایی: رفیقی شفیق، انسانی شریف، همکاری فرهیخته
- ۴۴۵ به یاد محسنی ثاقب‌فر
- ۴۴۷ به افتخار سالگی داریوش آشوری
- ۴۵۳ یاد و دردمند از اظم سامی
- ۴۵۷ ملاقات با آری ستاره‌شورده؛ به یاد پوری سلطانی
- ۴۶۵ دنیای بدون سران - نیم مرهادی
- ۴۷۷ درخت را باید از سوهان شناخت: به یاد عبدالرحیم جعفری
- ۴۸۱ عزت‌الله فولادوند: درخت و سحر خرد و آزادی
- ۴۸۹ قیصر کجایی؟

کتاب‌ها

- ۴۹۷ نوشیدن جام زندگی، تا آخرین قطره
- ۵۰۹ با ما بمان، به ما امید بده
- ۵۱۵ ارباب استالین: الگوی خودکامگی
- ۵۲۳ غبارروبی از تاریخ و قدرناشناسی همیشگی ما
- ۵۳۱ یاد سال‌های مبارزه و زندان

نگاه‌نو

- ۵۳۷ آن‌چه توانستیم، نه آن‌چه می‌خواستیم
- ۵۸۳ سخنرانی در مراسم انتشار یکصدمین شماره نگاه‌نو، و اهدای

درآمد

موضوع و مضمون اصلی عاشق فوتبالم. ولی از فقر متفرم! نه فوتبال است، نه فقر؛ ولی بخشی از سال‌های جوانی و میان‌سالی‌ام را صرف فوتبال — افیون جدید توده‌ها، یار غار سرمایه‌داری، به گفته تری ایگلتن — کرده‌ام و روزی عاشق آن بودم؛ و فقر مقوله‌ای است که با آن آشنا هستم و در سال‌های اخیر همواره مد نظر بوده. و نگاه موقعیتی فراهم آمده است، از جمله در فصلنامه نگاه‌نو و در کتابی که پیش رو دارید، مستقیم و غیرمستقیم، به آن پرداخته‌ام. در این کتاب مقاله‌ای بر پایه گزارشی از جنبش جهانی توسعه می‌خوانید که همزمان با برگزاری مسابقات جام جهانی فوتبال ۲۰۱۴ (برزیل) منتشر شد. در آن گزارش، به استناد شاخص‌هایی مانند توسعه انسانی، اشتغال زنان، هزینه‌های نام و حفاظت از محیط زیست، وضعیت ۳۲ کشوری که تیم‌های فوتبال آنها در آر مسابقات حاضر بودند (از جمله ایران)، بررسی شده است. عنوان کتاب پیش‌رو همان است که بر آن گزارش گذاشتم.

فقر را، در کودکی و نوجوانی، حتی در سال‌های آغازین جوانی، لمس کرده‌ام. البته در خانواده‌ما، ساکن در جنوب شهر تهران شصت و چند سال پیش، دست‌ها به دهان

می‌رسید، ولی در محله‌ای ساکن بودیم که در آن فقر بیداد می‌کرد. مردم فاقد ابتدایی‌ترین امکانات لازم برای گذران زندگی بودند و میزان برخورداری از رفاه در حداقل ممکن بود، چیزی نزدیک به صفر. شمار چشمگیری از کودکان و نوجوانان می‌مردند یا به بیماری‌های مزمن درمان‌ناپذیر دچار می‌شدند و تا پایان عمر، با تحمل درد و رنج، با آنها سر می‌کردند و بسیاری از آنان پیش از رسیدن به ۳۰-۴۰ سالگی تلف می‌شدند. فقر غذایی و تولیدن در خرابه‌ها و پرده زدن در میان تودهٔ انبوه زباله‌هایی که از سراسر شهر تهران گردآوری می‌کردند و در حاشیهٔ این محله‌ها تخلیه و رها می‌شد — به امید یافتن مواد غذایی، سیب‌بازی‌ها، کهنه و شکسته، شکلات‌هایی که بعدها معلوم شد فاسد بوده‌اند (و گاه جست‌و‌جوی سبزی که از هستهٔ هلوی شکفته در زیر خاک و زباله روییده بود و پروراندن آن ساقهٔ بر سر گلدانی کوچک؛ و چه‌قدر این ساقهٔ سبز برایمان ارزش داشت) — و زندگی در اینک بایگ نام خانه و گذران عمر در محیطی که از بهداشت محروم بود، دسترسی به خدمات درمانی آسان نبود، بدتر از اینها، به علت جهل و خرافه‌پرستی مادران و پدرانی که تقریباً مامی آنان به سواد بودند، از جمله عوامل این مرگ‌ومیرهای نابهنگام بود. پدران از تأمین نیرهای اصلی ابتدایی اعضای خانواده (خوراک، پوشاک، مسکن، آموزش، بهداشت، درمان، و...) عاجز بودند و خود به علت اشتغال به کارهای سخت و زیان‌آور و طاقت‌فرسا از سنین کردگی در مسائل بیماری و رنجور و ازکارافتاده و در نهایت خانه‌نشین می‌شدند، که پیامد آن نیز تر شدن خانواده، ترک تحصیل اجباری کودکان و نوجوانان و ورود زود هنگام آنان به بازار کار برای درآوردن لقمه‌ای نان به بهای نابودی آینده‌شان بود. محرومیت فقیران از حقوق اجتماعی و از آنچه «توق بشر» می‌نامیم و پدیده‌هایی مانند اوقات فراغت و کیفیت گذران زندگی که میج.

این تصویر را هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم: پنج فرزند یک خانوار و مادر آنان در شبی که باران سیل‌آسا باریده بود، بر اثر ریزش سقف کاهگلی اتاقی که در آن خوابیده بودند، کشته شده بودند. روی جنازه‌ها پارچه کشیده بودند و باران بر آنان می‌بارید. خونابه به اطراف جاری بود. پدر خانواده، که در کارخانه‌ای شب‌کار بود، در کنار جنازه‌ها نشسته بود و دردمندانه می‌گریست، و آرزو می‌کرد که کاش خودش نیز مرده بود. تصویری سیاه: مرد میان‌سالی که در حاشیهٔ شهر، چسبیده به همان محله‌های زندگی فرودستان، لاستیک‌های کهنهٔ اتوموبیل‌ها را به آتش می‌کشید و دودی غلیظ و بدبو به پا می‌کرد، و از دل لاستیک‌های ذوب شده سیم بیرون می‌آورد و می‌فروخت، و هر شب، در حالی که سر تا پایش با دوده

قیرگون و ستمی پوشانده شده بود، به خانه می آمد. او خیلی زود، در حالی که مدتی خون بالا می آورد، جان سپرد و دخترکش روی دست مادر جوانش ماند. باز به یاد می آورم که مادری بر سر چاهی که وسط کوچه ای کنده و بی حفاظ رها کرده بودند نشسته بود و مویه می کرد. پسرش، سرگرم بازی با همسالان، در آن چاه افتاده، و تلاش مردم برای درآوردن او از چاه بی نتیجه ماند. کسی هم نمی دانست باید به آتش نشانی تلفن کند و یاری بخواند. در آن روزها، در آن محله، و در محله های مشابه، مرگ کودکان و نوجوانان امری عادی بود. البته، در کمال حقتی. از آن محیط اجتماعی چند ورزشکار به تیم های ملی ایران راه یافتند و در عرصه های جهانی درخشیدند، و چند نفری هم وارد جامعه علمی-فرهنگی کشور شدند؛ ولی از آن جامعه ورزشی و بزن بهادر و لات و چاقوکش*، ولگرد، دزد، گدا، زورگیر، قمارخانه دار، شایعه کش، به دار، فروشنده مواد مخدر، و به همان اندازه معتاد به مواد مخدر و، در بهترین حالت، کارسازمانی و کارگر کوره پزخانه و کلفت و خانه شاگرد و کارگر کارخانه بلورسازی - که هر چند به یک بار منفجر می شد و ده ها کودک و نوجوان را تکه تکه می کرد -، پادو و رسته ها که چون شاگرد راننده و... به جامعه بزرگتر تحویل داده شد. و طبیعی است که از این نان و ریزان نسل دیگری از دختران و پسران بی چیز و دچار محرومیت و ناهنجاری های روانی - اجتماعی به بار آمد. دور باطل ادامه پیدا کرده بود و همچنان ادامه می یافت، و عامل همه این فقر بود: فقری سرچشمه گرفته از مناسبات اجتماعی و اقتصادی مبتنی بر نظام طبقاتی در خدمت سرمایه داری افسارگسیخته داخلی و بین المللی که پایه هایش بر مالکیت ابزار تولید و بهره کشی از نیروی مستان و چنگ اندازی بر محیط زیست و منابع طبیعی تا نابودی کامل آنها گذاشته شده. این نظام که در گذشته «استعمار» و «استعماری» و «کولونیالیسم» و «امپریالیسم» نامیده می شد و عملش را «استثمار» و «بهره کشی» می خواندند، امروز، درنده خور از گذشته ای در

* تأثیر بسیج این گروه های اجتماعی را چندبار در تحولات سیاسی-اجتماعی سده اخیر در تهران و شهرهای دیگر شاهد بوده ایم. از جمله در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ علیه دولت دکتر محمد مصدق. محمدرضا پهلوی، پس از کودتای ۲۸ مرداد، به شعبان جعفری، مشهور به «شعبان بی منغ»، لقب «تاجبخش» داد. آن حکومت تا این حد تنزل اعتبار اجتماعی پیدا کرده بود که ادامه حیات خود را، با افتخار، مدیون شعبان بی منغ می دانست. طیب حاج رضایی هم که در کودتای ۲۸ مرداد نقش پررنگی در بازگرداندن شاه به اریکه سلطنت داشت، در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ که به حمایت از نیروهای مذهبی جلوی محمدرضا شاه درآمد، گفته بود: هر کس شتر را بالای پشت بام برده خودش هم می آورد پایین! باز هم اشاره به کودتای ۲۸ مرداد و نقش پررنگ آن گروه های اجتماعی، که طیب حاج رضایی از سردمداران و نامداران آنها بود، در پیروز شدن آن کودتا.

پشتِ صورتک‌های موجه‌نما، زیر نام‌های خوش‌نما و فریبنده‌ای مانند نظم‌نوین جهانی، جهانی‌سازی اقتصاد، لیبرالیسم اقتصادی، و در مواردی با دستاویز ترویج دموکراسی، و اگر این کارگر نیفتاد، با تحمیل جنگ‌های خانمان‌برانداز و درازمدت، باز هم بهره‌کشی می‌کند و برآیند آن فقیرتر شدن فقیران و ثروتمندتر شدن ثروتمندان در سال‌های اخیر است. امیدوارم گزارش‌های مؤسسه آکسفام* و گزارش تکان‌دهنده تامس پیکتی** را خوانده باشید که با تکیه بر اطلاعات و آمار دقیق نشان داده‌اند در سال‌های اخیر فقیران فقیرتر و اثرا غنی‌تر شده‌اند. از جمعیت کنونی کره زمین ۷۷۵ میلیون نفر دچار سوءتغذیه‌اند و یک میلیارد و ۲۲۰ میلیون نفرشان با درآمد روزانه کمتر از یک دلار و ۲۵ سنت، و دو میلیارد چهار میلیون نفرشان با درآمدی کمتر از دو دلار در روز زندگی می‌کنند. (نگاه کنید به مقاله «خشم را قطع کنید، همین امروز!» در همین کتاب). نماد نظام حاکم، در سطح بین‌المللی، دوالد ترانپ، رئیس‌جمهور کنونی ایالات متحد است. تصمیم‌گیری‌ها و حکم‌های حکومتی ضد انسان این «رئیس‌جمهور» و دارودسته همکارش را، در ماه‌های اخیر، علیه فلسطینیان، براندازان، علیه توسعه‌پایدار، و علیه بقای محیط زیست، و خروج از معاهده اقلیمی پاریس که اراضی و مخالفت هواداران محیط زیست در سراسر جهان و رهبران کشورهای دیگر روبه‌رو شد، دیده‌ایم. اکنون باید منتظر اقدامات و تصمیم‌های بدتر از اینها هم باشیم. این نظام به دست ترامپ، ظالمانه‌ترین تصمیم‌ها را، حتی علیه اکثریت ملت آمریکا، می‌گیرد و جرایم کثرت‌خوار میانه‌ای‌ها و دیگر جهان‌سومی‌ها که جای خود دارند.

در سطح داخلی نیز در هشت سال دوره دولت ترامپ (۱۳۸۸-۱۳۹۴) و دهم (۱۳۸۸-۱۳۹۲) با سیاستگذاری‌ها و تصمیم‌گیری‌هایی روبه‌رو شد که پیامدهای ناخوشایندی داشت و رشد و توسعه بخش‌های اقتصادی-اجتماعی-فکری را با دشواری‌هایی روبه‌رو کرد.

نقل می‌کنند که بیل کلینتن، رئیس‌جمهور آمریکا (۱۹۹۳-۲۰۰۱)، برای ترساندن ملت و حکومت ایران، پس از این‌که قانون یا یکی از قوانین تحریم‌های ایران را امضا کرد،

* یکی از گروه‌های بین‌المللی امدادرسانی برای ریشه‌کن کردن فقر، گرسنگی، و بی‌عدالتی. آکسفام در ۱۹۴۲ در دانشگاه آکسفورد بنیاد گذاشته شد و در حال حاضر در ۹۸ کشور شعبه دارد.

** تامس پیکتی (ز. ۱۹۷۱)، اقتصاددان فرانسوی، نویسنده کتاب سرمایه‌داری در قرن بیستم. (به فارسی ترجمه شده)

گفته بود: کاری می‌کنم که بهای دلار در ایران به هزار تومان برسد. درست و نادرست این ماجرا به کنار؛ ما که چنین تهدیدی را شنیدیم خندیدیم و گفتیم بلوف می‌زنند، ولی بر اثر آن تحریم‌ها و به سبب برنامه‌ها و سیاست‌گذاری‌های نادرست دولت‌ها، به‌ویژه دولت‌های نهم و دهم، این نرخ برابری به هزار تومان که هیچ، امروز به بیش از چهار هزار تومان رسیده است، و هر دانشجوی اقتصاد می‌داند که این چهار هزار تومان تقریبی حاصل سیاست‌گذاری‌های دولت کنونی و بانک مرکزی است که می‌خواهند بهای دلار و ارزهای دیگر با آن نرخ که هست نرود. کافی است دولت و بانک مرکزی پای خود را از بازی که هر روز با نیروی بیشتری بر آن می‌فشارند بردارند و اجازه دهند نرخ دلار در بازار تعیین شود. تا به احتی تا پنج هزار تومان و بیشتر هم بالا برود، و این باز هم یعنی فقیرتر شدن فقیران، حقوق‌بگیران و دستمزدبگیران، و ثروتمندتر شدن ثروتمندان. یعنی گران‌تر شدن یحتمل عمو می برای خانواده‌هایی که هر چه در آورند، به اجبار، برای تأمین نیازمندی‌ها و بابا هزینه کنند، و قرار گرفتن خانواده‌های بیشتری زیر خط فقر* و صلب شدن ساختار به تیرمان برچیدن آنها بود: مناسبات طبقاتی، استثمار انسان‌ها، رعایت نکردن دالت بیکای، افزایش کودکان کار، گورخوابی‌ها و خوابیدن در پارک‌ها و حاشیه کوچه‌ها و خانه‌ها، به‌ویژه بی‌خانمانی و کارتن‌خوابی دختران و زنان که آسیب‌های اجتماعی و برتری را همراه دارد، طبقاتی‌تر شدن نظام درمانی و نظام آموزشی کشور (هر که بیشتر پول در دستش و درمان و آموزش با کیفیت بهتر برخوردار می‌شود)، و... که همه اینها ظلم بر ملی است که روز نزدیک به دو میلیون بشکه نفت می‌فروشد، گاز هم می‌فروشد، و با فروش سایر منابع طبیعی خود و آنچه با بهره‌گیری از منابع ملی و تولید ملی در بازار داخلی و خارجی می‌شود، دست‌کم به صورت عوارض و مالیات، درآمدزایی می‌کند.

کودکان و نوجوانان خانواده‌های فقیر، امروز در گوشه‌ای از کره ارض و فردا در گوشه‌ای دیگر و با همین الگو، اگر در شهرها و روستاهایی که به میدان جنگ تبدیل می‌شوند کشته نشوند، دست در دست مادران و پدران فقیر خود، و گاه به‌تنهایی، به امید سراب یا فرار

* آمارهای متفاوتی از شمار ایرانیان که درآمد آنان زیر خط فقر است اعلام شده، از سه درصد بگیرد (۲۴۰۰۰۰۰ نفر) تا ده میلیون و یازده میلیون و چهارده میلیون و پانزده میلیون و سی میلیون و چهل درصد جمعیت که می‌شود سی و دو میلیون نفر. یکی از بلاهای دامنگیر کارشناسان و پژوهشگران و مدیران و سرمایه‌گذاران همین تشتت آماری است که نظام تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری را به‌شدت مختل می‌کند.

از جنگ و معلولیت و مرگ، پای پیاده، آواره می‌شوند، مهاجرت می‌کنند و در بیابان و در کوه و کمر، از گرسنگی و تشنگی و بیماری و آسیب‌هایی که می‌بینند جان می‌دهند، در دریا غرق می‌شوند، در سرما یخ می‌زنند، دزدیده می‌شوند تا اعضای بدن‌شان را برای فروش به ثروتمندان بیمار جدا کنند و/یا به آنها تجاوز کنند، و... اینها اگر به سال‌های جوانی برسند، چون نه تحصیل کافی کرده‌اند و نه حرفه‌ای می‌دانند و نه در هفت آسمان بهمان ستاره‌ای دارند، به ناچار، تن‌فروشی می‌کنند یا آلت فعل دارودسته‌های تبهکار و حاجا-چیان مواد مخدر می‌شوند، یا دزدی پیشه می‌کنند، و این دور باطل سال‌ها ادامه پیدا می‌کند. (باز نگاه کنید به مقاله «خشونت را قطع کنید، همین امروز!» در همین کتاب). ولی مردمی که در این نابرابری‌ها و این سیاست‌گذاری‌ها و این قانون‌گذاری‌ها هستند، اگر قصد دارند در این دور باطل را با شیوه‌ای آرام و مسالمت‌آمیز بکنند، کار چندانی از دستشان برنمی‌آید. با کاه اتحادیه؟ با کدام سندیکا؟ با کدام حق اعتصاب؟ با کدام جامعه مدنی؟ با کدام نهادهای مردم‌نهاد؟ با کدام جایگاه؟ با کدام پایگاه؟ و به کجای این شب تیره بیاویزند قبا؟ زنده بمانند؟ و هر بار، به ناچار، واکنش‌های خشونت‌آمیز. آنها این قدر آماج انواع خشونت بوده‌اند، و رکوب شده‌اند که اگر روزی در طلب حق خود برآیند راهی جز اعمال خشونت و رکوب کردن طرف مقابل نمی‌شناسند. و باز هم دور باطل. باز هم تشدید خشونت، چون حکومتهای حاضر به تسامح و تساهل نیستند. روادار نیستند.

بسیار دشوار است که از میان تنگدستان دزدی یا سری، از راه درست و تحصیل علم، اگر برایش ممکن باشد، حصارهای حصین طبقه را بشکند و تغییر طبقه بدهد. من، دست‌کم، شصت سال است که می‌بینم فقیران در هم پایگاه خود مانده‌اند، مگر استثنایها، و مگر آنها که در سال‌های اخیر فرصت طلبانه وارد میدان شده‌اند. یک‌شبه به ثروت‌های نجومی رسیدند. و بدانید که این وضعیت با سخنرانی و موعظه و نصیحت تغییر نخواهد کرد و اصلاح نخواهد شد. تنها با واگذار کردن تمشیت امور به نمایندگان واقعی مردم، و سپردن کارها به کارشناسان و مدیران توانمند و با کفایت، برنامه‌ریزی صحیح، بهره‌گیری بهینه از منابع مالی و منابع طبیعی، بازبینی نظام اولویت‌بندی تخصیص منابع کشور در بودجه‌های سالانه و در برنامه‌های توسعه، اولویت قائل شدن برای آموزش، آموزش، آموزش، و مورد توجه قرار دادن منافع ملی، و به کارگرفتن سازوکارهای نظارتی مردم‌مدار می‌توان به بهبود اوضاع امید داشت. و در کنار اینها ببینیم دیگران چه کردند: آیا

ژاپن، هلند، دانمارک، سوئیس، فنلاند، بلژیک، اتریش، فرانسه، آلمان، مالزی، سنگاپور، هنگ کنگ، سوئد، و... نفت می فروشند؟ گاز می فروشند؟ آیا منابع طبیعی عمده دیگری دارند که استخراج می کنند و صبح تا شب می فروشند و از این راه ملت خود را در شمار ملت های غنی قرار داده اند؟ آنها چه کردند که ما نمی توانیم؟ کاش مقلد خوبی بودیم. مسئله ما مسئله مدیریت است.

من و خانوا، ام، به هر دلیل و علت، امروز در شمار بینوایان نیستیم، ولی من از این که در جامعه ایران به هر می گذرانم که هر روز می بینم تهی دستان، کوچک و بزرگ، برای یافتن لقمه ای از غذای پس از ده دیگراں سر در سطل های زباله کنار خیابان ها می کنند، یا زباله بردوش می کشند یا مشای به عهده می گیرند که انجام آنها و هن کرامت انسان است، یا برای به چنگ آوردن اختصاصی تن به دزدی و فحشا و فروش مواد مخدر و... می دهند، برخورد می لرزم، شرم می آنم، به خود، به اندازه خودم، مقصر این وضعیت می دانم. داغ تنگی بر پیشانی خود حس می کنم. هر نمی کنم چنین سرنوشتی را دست قضا برای این ملت نوشته باشد. بد مدیریت کردیم، برنامه ریزی نکردیم، در تقسیم منابع اولویت گذاری صحیح و آینده نگراںه نکردیم، به نر کردن ها نظارت واقعی و حرفه ای نکردیم، در قانون گذاری ها ژرف بینی نداشتیم، آینده نگری نکردیم، در اجرای قوانین با انضباط عمل نکردیم، چشمانمان را بر برخی نادرستی ها و خرافکاری ها بستیم، برخی از مدیران مان شرافت را زیر پا گذاشتند، دورویی کردند. ریاکاری کردند، حق دیگران را تضییع کردند، و...؛ و سرانجام اقلیتی به آن چه دلخواهش بود رسید و اکثریتی نیازمند و تنگدست باقی ماند. تردید نکنیم که اگر بیش از این تعلل نکنیم و در اصلاح قوانین و سیاست گذاری ها و ساختارها برنیاییم، اولویت هایمان را اصلاح نکنیم، این ارتش شورشی ۴-۵ میلیون بیکار کار ایجاد نکنیم (و این به میلیارد ها دلار سرمایه گذاری نیاز دارد که نداریم)، فقرزدایی از جمعیت زیر خط فقر را هدف جدی برنامه های خود قرار ندهیم، و... آینده خوشی در انتظارمان نیست. امیدوارم اگر سخنان صدها اندیشمند اقتصادی و اجتماعی را قبول نداریم یا نمی پسندیم، سخنان حضرت علی (ع) هشیارمان کند که: هر جا ثروت انباشته ای دیدید بدانید که در کنارش حقوق تباه شده ای وجود دارد؛ هر جا دیدید که کاخی بنا شده بدانید که حق فقیری تضییع شده است.

نویسنده این کتاب اگر رسالتی برای قلم و نوشتار خود قائل باشد، گفتن واقعیت است، در اصل و در همه جا به صاحبان قدرت، و در این جا، نیز به روشنفکران و پدیدآورندگان آثار فرهنگی و هنری هموطن. فقر پدیده دهشتناکی است که چون اختاپوسی به جان این ملت ثروتمند افتاده است. اگر فقری را در جامعه دیدید روی تان را برگردانید. دخترک ها و پسرک های دستفروشی که سر چهارراه ها جلوی اتوموبیل شما را می گیرند با سماجت کالایی عرضه می کنند و حتی التماس می کنند آن را بخرید به اندازه فرزند شما حق برخورداری از منابع و امکانات این سرزمین را دارند، ولی محروم مانده اند. ری ترش نکنید، به آنان با دقت و کنجکاوی بنگرید. چهره در هم نکشید، به صورتشان نگاه نکنید. سیاه و به، چروکیده، و خشک خشک؛ و در همین لحظه چهره فرزند خود را به یاد آورید. چهره را با هم مقایسه کنید. کفش ها را ببینید. جامه ها را ببینید. مقایسه کنید. لب ها را اغم بسته را ببینید. آثار گرسنگی را در چهره ها و چشمان کم فروغ و عضلات تحلیل رفته ببینید. چرا این اندازه تفاوت؟ مبنای این تفاوت چیست؟ آنان مسابقه ای را به فرزندان شما رهنمون ساخته اند که در همان روز اول، در همان بدو تولد، هزاران متر عقب بوده اند. و این دخترک ها و پسرک های نازنین از تنبیه بدنی خشن والدین و اذیت و آزارهای جسمی و روحی اطرافیان هم بی نصیب نیستند و اخیراً از سوی کسانی که می خواهند «انضباط شهری» برقرار کنند نیز تهدید می شوند و گاه کتک می خورند. اینان طعمه های آماده ای اند برای افسار شکنان، سر به شانه فریبکاران نهادن، هدف کامجویی های وحشیانه قرار گرفتن، و... حرکتی بی مناسباتی ناعادلانه و مبتنی بر استثمار و فاصله طبقاتی، کودکان دستفروش و دروغگو چون آنان را محروم نگاه داشته است، قربانی کرده است، آینده سیاهی برایشان رقم زده است، و بپذیرید که تا فقر و فقیر داریم جنگ میان فقیر و غنی داریم، به هم ریختگی اجتماعی و آبله نجاری اجتماعی داریم، خشونت و نابودسازی منابع طبیعی و آلودگی محیط زیست داریم، دزدی و چپاول داریم، آدم کشی داریم، فحشا و تجاوزگری داریم، صف های دراز کولبران نوجوان چهارده - پانزده ساله معصوم تا کهنسالان خمیده پشت را داریم که گاه مظلومانه هدف گلوله نظامیان هم وطن خود قرار می گیرند، قاچاق داریم، اعتیاد داریم، شیوع بیماری های ناشی از فقر غذایی و محرومیت از بهداشت و درمان داریم، صدقه بگیر داریم، محرومیت از آموزش و پرورش داریم، و...

بیشتر ببیندیشیم. ایران سرزمینی غنی است. از نظر میزان و انواع منابع زیرزمینی و تنوع

آب و هوا از استثناهاست. منصفانه نیست بخش قابل ملاحظه‌ای از این ملت در مرداب فقر دست و پا بزند. چند روز پیش ویدئویی در شبکه اجتماعی دیدم که کسی، شاید خبرنگاری، از پسری سرگرم کار پرسید: چه آرزویی داری؟ و پسرک، مات و مبهوت، به لنز دوربین نگاه می‌کرد. شاید یک دقیقه طول کشید، و پسرک سرانجام پاسخ داد: «آرزو چیه؟» بعضی‌ها چگونه شب‌ها خواب‌شان می‌برد؟ و باید بسیار متأسف باشیم که مدیران شهرهایمان به جای این‌که به جنگ فقر بروند و برای از میان برداشتن فقر برنامه‌ریزی کنند، به دنبال این خودکام و نوجوانان فقیر می‌افتند و به شکلی خشن آنان را از شهرها جمع‌آوری می‌کنند. ما در منطقه ناخوشایندی برای من و ما که در اتومبیل‌های لوکس مان نشسته‌ایم نداشته‌ایم! چه تا سال ۱۳۷۴ که در قرن بیست و یکم هنوز این مدیران نمی‌دانند که اگر رسالتی و وظیفه‌ای به عهده دارند نابود کردن فقر است، نه زندان کردن فقیر. این فقیر بالاخره روزی از دارالمدیریت زن‌ان، از نوانخانه و از هر جای دیگر که او را می‌فرستید بیرون می‌آید و چون سرمایه‌دار ندارد، رفته‌ای نمی‌داند، تحصیلی نکرده، و کس‌وکاری ندارد که در این اداره و آن شرکت استخدام را بداند و از پول بی‌زبان نفت سهمی به او بدهند، باز می‌رود سر چهارراهی می‌سند، و با فکر حلّ معضل فقر هستید، به جنگ فقر بروید. فقیران را نیاز دارید. آنان به اندازه کافی بسیار بیش از ظرفیت انسان، آزار دیده‌اند.

چندی پیش که در جست‌وجوی چکامه‌ای سروده محمدرضا فروزی مشهور به بسیج خلخال (۱۲۹۷ خلخال-۱۳۷۴ تهران) با مدخل

من آن خاک بلاخیز و بلاگردان ایرانم

من آذربایجانم پرورشگاه دلیرانم

بودم، در میان شعرهای این شاعر به این قطعه برخورددم که در ۲۵ سالگی، جوان «هشدار» آن را سروده است:

هان ای رئیس دولت ایران

ای وارث بساط پریشان

سرمشاء نفاق دو چیز است

گنج غنی و فقر فقیران

مایین این دو دشمن دیرین

برخیز آشتی بده ای جان

با فقر کن مبارزه جانا
نی با فقیر عاصی ایران
ایران به سان معدن باروت
فقر آتشی مجاور با آن
چشم وفا و صبر چه داری
از مردم رسیده به لب جان

گو تا بوده، بوده!

این کتاب پیشکش می‌کنم به دخترک‌ها و پسرک‌های نازنینی که شکلیا و پی‌گیر، از سر نیاز، از بام‌ها، در سرما، زمستان و در گرمای تابستان، در خیابان‌ها و سر چهارراه‌ها به این طرف و آن طرف می‌دوند و در کنار پنجره‌های اتومبیل‌هایی که گاه قدشان به شیشه‌های آنها نمی‌رسد، بر سر فرختن یک بطری آب، یک جعبه دستمال کاغذی، یک بسته آدامس، و یک شاخه گل، اتمام می‌کنند. و پیشکش می‌کنم به یاد و خاطره آتنا اصلانی، دخترک نازنین هفت‌ساله پارس، بادی، که در تعطیلات تابستانی ۱۳۹۶ کمک‌کار پدر دست‌فروش خود بود و قربانی عمل شنیع یک‌زده دیگری شد که او هم دست‌پرورده جامعه‌ای بود که من، ما، شما، و ایشان سه‌شماریم. هر دو قربانی فقر؛ هر دو حاصل فقر آموزش؛ هر دو مقهور پیامدهای گونه‌ای از «پیری» که فکر می‌کند با پنهان کردن واقعیت‌ها توانسته است، یا می‌تواند، بر ناهنجاری‌ها، بی‌عدالتی‌ها، دو گرفتار در گرداب مرگبار ناشی از اولویت‌بندی‌های نادرست تخصیص منابع، که آموزش، بهداشت، درمان، ورزش‌های عمومی، فراهم آوردن گذران بالنده اوقات فراغت برای کودکان و نوجوانان، کارآفرینی برای نیروی آماده کار، و مانند اینها در اولویت قرار نگیرد.

عاشق فوتبالم، ولی از فقر متنفرم! ششمین مجموعه از نوشته‌ها و ترجمه‌ها و گفت‌وگوهای من با هنرمندان، نویسندگان، کارشناسان، دانشگاهیان، مدیران، و دیگر فرهیختگان است که به صورت کتاب منتشر می‌شود. پیش‌تر این مجموعه‌ها منتشر شده:

- فرهنگ، مردم‌سالاری، توسعه (۱۳۸۸)

- دموکراسی و اقتصاد (۱۳۸۹)

- ظهور و سقوط سپهبد حاج علی رزم آرا (۱۳۸۹)

- روشنایی ها و سایه ها (۱۳۹۲)

- گفتن واقعیت به صاحبان قدرت (۱۳۹۴)

امیدوارم با انتشار کتابی که پیش رو دارید به هدف همیشگی ام رسیده باشم: گفتن واقعیت به صاحبان قدرت، و تقسیم دانسته هایم با خوانندگان این کتاب. این کتاب، مانند آثار دیگری که منتشر کرده ام، به کار گذران اوقات فراغت خواننده نمی آید. تلخ است. اما سیاه نما نیست؛ واقع گراست؛ شفاف ساز است؛ نگاهی انتقادی است به آن چه در گوشه ای از جامعه ما می گذرد. بیان واقعیت هاست، رخت چرک های خودمان است که من آنها را در پستو پنهان نمی کنم. روی من اندازم تا شما ببینید، به دیگران بگویید ببینند، شاید در اصلاح امور مردم نواقص بود. قصد من این است که خواننده را نسبت به آن چه در پیرامونش می گذرد، و غرق شدن در مانتل روزمره، صف، فوتبال، قسط، اجاره خانه، سریال های تلویزیونی، شبکه جیم، و... احاطه ای از آگاهی نسبت به آنها غافل کرده است، متوجه کنم. در این کتاب، علاوه بر دو فصل پیش رو، سخنم با روشنفکران و پدید آورندگان آثار فرهنگی و هنری نیز هست که بسیار از آن سال ها است فراموش کرده اند روزی روزگاری در این سرزمین برای خود رسالت را بدید؛ پشتیبانی از مردم در مرکز توجه آثارشان بود؛ نسبت به نابرابری ها و بی عدالتی ها حساس بودند؛ بهره کشی آنان را می آزد و به واکنش و امی داشت؛ خشونت و رزی را بر نمی تابیدند؛ زبان گویای ستمدیدگان بود؛ غمخوار تهیدستان بودند؛ اگر اعمال ظلم و ستمکاران را جمع نمی دیدند روی بر نمی گردانند، خاموش نمی نشستند؛ افشاگر قساوت و شرارت و جنگ و رزی و استبداد و استثمار سلطه طلبان و ظالمان سراسر جهان بودند؛ در آثارشان به سبک رافات و عقب ماندگی و جهل و محرومیت می رفتند و از آزادی ها دفاع می کردند؛ نسبت به خیال شدن حقوق اکثریت به وسیله اقلیت و نادیده گرفتن حقوق اقلیت به توسط اکثریت حساس می دادند؛ و... اکنون چه شده است که همه اینها را فراموش کرده ایم؟ روزگاری برکشیدن ارزش هایی مانند انسان دوستی، میهن دوستی، درستکاری، جوانمردی، شجاعت، شرافت، عدالت، صداقت، عشق، دموکراتیسم، صلح خواهی، فداکاری، دادخواهی، برابری خواهی، پاکدامنی، ایستادگی در برابر ظالم، پشتیبانی از مظلوم، ستایش حق، پشتیبانی از تهیدستان، ایستادگی در برابر بهره کشان و ستمگران، تمجید از ملت های زیر ستم و ملت های در جنگال استبداد و استعمار و امپریالیسم و حتی ابراز همدردی

با زندانی سیاسی محبوس در هزاران کیلومتر آن سوتر و مانند اینها را وظیفه می دانستیم، رسالت هنر می دانستیم؛ و امروز چه شده است که همه چیز را در فردیت — آن هم نه در معنای فلسفی و سیاسی واقعی آن، بلکه فقط «من» را محور جهان دانستن — و هنر برای هنر و پیروی کورکورانه و ناشیانه از ایسم هایی خلاصه کرده ایم که نه در این سرزمین ریشه دارند و نه کسی را با آنها سروکار است و نه حتی آنها را هضم کرده ایم؟ به گمانم، برای خبگان و روشنفکران ما و پدیدآورندگان آثار فرهنگی و هنری، زمان ارزشیابی ارزش هایی فرا رسیده است که در سال های اخیر آنها را، ناسزاوارانه، برکشیده اند. زمان زمان تسویه حساب است؛ اول، با خودمان.

علی میرزائی
آذر ۱۳۹۶